

## «محدودیت ها و چشم اندازهای»

### دموکراسی غرب

#### استفان پتروسیانی . ترجمه آزاد از ب. کیوان

مسئله دموکراسی در اندیشه سیاسی امروز جای شاخصی دارد؛ زیرا آزادی ملتها تنها با معیار دموکراسی سنجیده می شود. ازینرو، دموکراسی در اندیشه سیاسی سالهای اخیر، که سرشار از رویدادهای پر جنب و جوش و غنی است، چنان فعلیتی پیدا کرده که به هیچوجه کتمان پذیر نیست. هم اکنون تئوری های سیاسی حوزه های مختلف فکری سرگرم پرسش و بررسی پیرامون مسئله دموکراسی هستند و آن را در کانون اندیشه ورزی خود قرار داده اند. انتشار انبوهی از کتابها و مقاله ها که اهمیت و فوریت این شکل جامعه سیاسی مدرن را نشان می دهند، با آهنگ تندی جریان دارد. به یقین سرچشمه اصلی چنین علاقه و توجهی مربوط به دگرگونی هایی است که در فاصله پایان دهه ۸۰ و آغاز دهه ۹۰ قرن گذشته در ساختار سیستم جهان روی داده است. در واقع، فروپاشی نظام شوروی شکل متضاد جدیدی در عرصه فکر سیاسی تئوریک بوجود آورده است. فکر لیبرالی با تکیه بر این پدیده مدعی است که بدیل برتری در برابر مدل دموکراتیک لیبرالی که در غرب تثبیت شده و به تعبیری آن را «پایان تاریخ» قلمداد کرده اند، وجود ندارد. این تز تمام توان خود را از فروپاشی نظام هایی که بعنوان چشم انداز اصلاح «سوسیالیستی» در پی انقلاب اکتبر برقرار شده اند، کسب می کند. در برابر تز یاد شده فکر انتقادی یا فکر الهام گرفته از مارکسیسم قرار دارد که هم اکنون مرحله تجدید نظر و بازتعریف عمیقی را می گذراند. اندیشمندان نامداری چون اتین بالیبار، ژاک بیده و آندره توزل از نمایندگان برجسته این فکر انتقادی اند. کارپایه این فکر انتقادی تأمل نو درباره دموکراسی و نقد دموکراسی واقعا موجود است. در این نقد هیچ چیز ایدئولوژیک یا نوستالژیک وجود ندارد.

شکی نیست که دموکراسی واقعا موجود در غرب با بحران روبروست، بخصوص این بحران در «حلقه ضعیفی» چون ایتالیا عریان است. اما اهمیت و ارزش آن آشکارا جنبه عام تر دارد. در هر حال این دموکراسی پدیده ای کاملا واقعی است که در نتیجه تحول شگرف و طولانی در جامعه بشری بوجود آمده و در هیچ حالت نمی توان آن را ندیده گرفت و بعنوان مرجع قابل تأمل و اتکا، به آن کم بها داد. مجموع این نکته ها و ظرافت ها دلیل روشنی برای ضرورت اندیشه ورزی نو سازی شده درباره دموکراسی است. بدیهی است که مسئله عبارت از بازگشت و یا دور زدن دموکراسی آزمون شده موجود و ندیده گرفتن هسته های اساسی آن نیست. حفظ شالوده های اساسی این دموکراسی نخستین شرط هر نوع بازاندیشی برای تکامل آن است. آنها که زیر عنوان پسامدرنیسم به مصاف با دستاوردهای عظیم دموکراسی معاصر برخاسته اند، بیراهه می روند و در اساس موجودیت دولتهای تام گرا و سرکوبگر را توجیه می کنند. وانگهی حتی اگر بپذیریم که پایان سوسیالیسم واقعا موجود مترادف با پیروزی دموکراسی است (زیرا عامل های بسیار بغرنج دیگری در کار بوده اند) باز در وهله نخست مسئله از دیدگاه دموکراسی مطرح می گردد. به یقین یکی از دلیل های مهم ناکامی کوشش کمونیسم در ساختمان سوسیالیسم ناتوانی آن در برآوردن نیازهای مبرم دموکراسی بوده است. تجربه سنگین و پرهزینه بشریت نشان داده است که دموکراسی مساوات طلبانه توده ای و غیر پلورالیستی متکی بر سلطه حزب واحد، در برابر شکل دموکراسی کثرت گرای مستقر در کشورهای پیشرفته سرمایه داری که مرکز سیستم سرمایه داری جهانی را تشکیل می دهند، اعتبار خود را از دست داده است. با اینهمه دشواری تأمل جدید درباره دموکراسی کمتر از ضرورت آن اهمیت ندارد. دلیل اصلی آن از این قرار است: مفهوم دموکراسی چند معنایی است. اینجا نوعی تناقض وجود دارد. از یکسو ما شهروندان دنیای معاصر نمی توانیم خود را دمکرات بنامیم. اما از سوی دیگر دموکراسی بعقیده ارسطو همسنگ با هستی است. این یک Pollachas Legamenon یعنی اصطلاحی است که می تواند به شیوه های متعدد و احتمالا متضاد تعریف شود. البته، کاملا

بدیهی است که روش ما در اندیشیدن به دمکراسی، روشی که می‌کوشیم آن را درک و تعریف کنیم، داوری‌ای را مشروط و مشخص می‌سازد که بر نظام‌های دمکراتیک واقعا موجود یا بعبارت دیگر، بر سیستم‌های سیاسی‌ای که خود را بعنوان دمکراسی تعریف می‌کنند، متکی است. پس برپایه این دلیل‌ها به یقین می‌توان تصدیق کرد که تأمل اساسی درباره دمکراسی معاصر هنوز در مقیاس وسیعی به طرح‌ریزی نیاز دارد.

در حال حاضر، می‌توان در تأمل پیرامون نارسا بودن دو بینش مخالف و تکمیلی، افراطی ولو مجهز به دلیل‌های محکم که در بحث‌ها درباره دمکراسی واقعی و حدود و دشواری‌های آن رویاروی هم قرار می‌گیرند، نقطه عزیمت مناسبی پیدا کرد. تقابل میان این دو چشم‌انداز مجال می‌دهد که آن را بعنوان تناقض دمکراسی توصیف کنیم که شاید شباهت دوری با آنچه که کانت آن را بعنوان تناقض‌های خرد ناب تعریف کرده داشته باشد. هر دو بخش دلیل‌های خاص خود را دارند. اما برای اندیشیدن به دمکراسی و بحران‌های آن فراتر رفتن از این دلیل‌های متضاد ضرورت دارد. ازینرو، آنچه ما می‌توانیم تناقض دمکراسی بنامیم از دو تز متضاد تشکیل شده که لازم است آن را فوراً نشان داد. زیرا آنها بنظر من بنبستی را نشان می‌دهند که اگر قصد داریم از دیدگاه نظری پیشرفت کنیم باید از آن فراتر رویم. ما می‌توانیم این دو تز را از یکسو، دمکراسی در خیال و از سوی دیگر، دمکراسی‌ای بنامیم که کمتر مناسب با دنیای واقعی درک شده است.

یکی از قطب‌های بدیل، تئوری‌پردازانی هستند که دمکراسی را در شرایط تسلط متنفذان یک چیز ظاهری، توهمی از دمکراسی قلمداد می‌کنند. در این انتقاد بنیادی از دمکراسی، در گذشته هم تئوری‌پردازان جنبش انقلابی کارگری و هم تئوری‌پردازان «واقع‌گرای» محافظه‌کار چون موسکا و باره تو دیده می‌شوند. امروز قاطع‌ترین نقادانی که این چشم‌انداز را قبول دارند، نقادانی هستند که به تئوری سیستم‌های نیکولاس لومان متوسل می‌شوند. مدیریت دمکراتیک واقعی جامعه‌های بغرنج در این چشم‌انداز یا کم دست‌یافتنی یا ناممکن است. در واقع، واقعیتی که در پس پشت پدیدارها پنهان است، نشان می‌دهد که این شهروندان نیستند که بنابر عقیده‌هایی که هنگام رأی‌گیری ابراز داشته‌اند، بر گزینش‌های دستگاه‌های مهم سیاسی، نظامی، فنی و رسانه‌ها نظارت دارند، بلکه برعکس، این قدرت‌ها هستند که (بویژه با ابزارهای جدید الکترونیک و تبلیغ‌های مسخ‌کننده خود بنفع مصرف‌گرایی) کنترل روزافزون شکل‌بندی افکار عمومی و انتخاب‌های فردی را در دست دارند.

تز مخالف تری است که تئوری‌پردازان دمکراسی لیبرال مثل نوربرتو بویو در ایتالیا اعلام می‌دارند. آنها به نقص‌ها و محدودیت‌های دمکراسی واقعا موجود اعتراف دارند و به بیان خود در این باب می‌گویند: وعده‌های زیادی داده شده که دمکراسی به آنها وفا نکرده است. با اینهمه، آنها تصریح می‌کنند که دمکراسی سیاسی علیرغم دشواری‌هایش آنطور که در پیشرفته‌ترین کشورها و توسعه یافته‌ترین اقتصادها گسترش یافته تنها چشم‌اندازی عمومی است که ما شهروندان دنیای معاصر می‌توانیم مخصوصا پس از ناکامی نظام‌های سیاسی متکی بر حزب واحد در اروپای شرقی بر آن تکیه کنیم. می‌توان تز کسانی را که فروپاشی کشورهای سوسیالیسم واقعا موجود را «انقلاب دمکراتیک» تلقی کرده‌اند، رد کرد. اما در این تردیدی نیست که مردم شرق نیاز به دمکراسی را توأم با چیزهای دیگر ابراز کرده بودند. با وجود این، تأمل درباره دمکراسی در کشورهای پیشرفته غرب با یک تناقض روبروست: از یکسو خواست دمکراتیک اکثریت با دسترسی نادر به مشارکت و گرایش شدید به بی‌تفاوتی سیاسی یا محکوم به اعتراض بیهوده و جزء پرداز بیش از پیش بصورت خواست ناچیز که از بالا دستکاری می‌شود، نمودار می‌گردد. از سوی دیگر، شگفت‌اینجاست که کشورهای شرق نیز با همان پدیده‌ها روبرو هستند؛ زیرا دمکراسی که بزحمت در این کشورها مطرح گردید، اکنون دچار بحران است.

البته باید دیگر جنبه‌های دشوار مسئله را نیز در نظر گرفت. از این قرار که هیچ بدیل ممکن در برابر این دمکراسی فرسوده که خاصیت‌های مثبت ناچیزی دارد و در موردهای معینی چون ایتالیا پیوسته از پدیده‌های فساد سیاسی و مافیایی تخریب می‌شود، وجود

ندارد. دستکم در زمینه تئوریک برای فرارفت از این تناقض فلج کننده کاملا ضروری است که به اندیشیدن درباره این نکته که به اندازه کافی به انتقادات از دمکراسی و مدافعان لیبرالی دمکراسی واقعا موجود توجه نشده پردازیم. نخستین نکته‌ای که بنظر من باید بوضوح تصریح شود از این قرار است: نمی‌توان دمکراسی را بطور قاطع به مجموعی از قاعده‌های حداقلی یا یک شکل سیاسی و دولتی تقلیل داد. دمکراسی قبل از هر چیز باید بمتابه روندی تاریخی نگریسته شود. پس باید بیش از دمکراسی برای فرد، از دمکراسی برای جمع و از روند دمکراتیزه کردن صحبت کرد که در جریان آن آنچه در هر مورد درک می‌گردد بوسیله دمکراسی دگرگون شود. مثلا امروز هیچکس نمی‌تواند یک سیستم مبتنی بر رأی را که به فرد اختصاص داده شده و با اینهمه، طی دهه‌ها چهره دمکراسی‌های موجود حتی پیشرفته را ترسیم می‌کند، یک چیز دمکراتیک تلقی کند.

پس آنچه قبل از هر چیز لازم است برای گشودن فضای جدید فهم و تأمل مورد بحث قرار گیرد، در جای نخست چیزی است که بتازگی *ماریورئال* یادآور شده است: «خود مفهوم مدل یعنی دمکراسی، در معنی اساسا ثابت و مرجعی خود [...] از روندها (و مجموعی از روندها) تشکیل شده که در آن دستاوردهای معینی چون نهادها، فرهنگ‌ها و باورهای دمکراتیک جای دارند؛ اما آنها نباید راکد بمانند و به هویت ثابت تقلیل داده شوند و راه تحول‌های جدید را مسدود سازند».

هر چند دیگر درباره دمکراسی بمنزله فرضیه‌ای تئوریک استدلال نمی‌کنند، بلکه برعکس بنابر تعدد روند دمکراتیزه کردن استدلال می‌کنند، اکنون به راه حلی اندیشیده می‌شود که امکان می‌دهد بن‌بست تئوریک یاد شده گشوده شود.

نخستین نتیجه روش جدید بررسی مسئله از این قرار است: انتقاد و همچنین ستایش در مقیاسی که «مسئله» دمکراسی بعنوان سیستم مفروض و یا عبارت دیگر بعنوان مدلی که مشخصه آن بطور قاطع معین شده بررسی می‌گردد، ما را به بن‌بست می‌کشاند. در عوض درک دمکراسی بعنوان روندی کشمکش آمیز که در آن شکل‌ها و مضمون‌ها، حقوق و قدرت‌ها، سازمان حقوقی و تناسب نیرو میان طبقه‌های اجتماعی در رابطه‌های تنگاتنگ هستند و جلا کردن آنها از یکدیگر ممکن نیست، بسیار سودمند خواهد بود. این بدان معناست که شکل‌های حقوقی دمکراسی به مفهوم دقیق اصطلاح (حق رأی، حق اجتماع و تبلیغ سیاسی) و همچنین حقوق دمکراتیک به مفهوم محدود (متمایز از حقوق لیبرالی محدود شخص و حقوق اجتماعی بسیار وسیع) باید در رابطه با تناسب نیرو و تقسیم قوه‌ها در درون یک جامعه که ارزش و کارآیی آنها به حقوق دمکراتیک به معنی دقیق بستگی دارد، درک گردد. مثلا حقوق دمکراتیک هر جا که قدرت‌های اقتصادی، نظامی، دیوان‌سالار و حتی جنایی (مانند سازمانهای مافیایی در ایتالیا) دست بالا دارند، عملا تضعیف می‌شود و جنبه خیالی پیدا می‌کند؛ زیرا آنها می‌توانند انتخاب‌های دمکراتیک را مقید سازند و حتی حاکمیت دمکراتیک را در هر مورد که بنفع قدرت‌های فرمانروا عمل نمی‌کنند، نقض کنند. تاریخ قرن گذشته سرشار از نمونه‌های بسیار زیاد دمکراسی‌های دارای حاکمیت محدود است که به محض خطر آفرینی برای قدرت‌های بزرگ اقتصادی و یا تهدید هژمونی قدرت‌های فرمانروا سرنگون شده‌اند (حتی دمکراسی ایتالیا در مقیاس معینی یک دمکراسی با حاکمیت محدود بوده است. چون با تصمیم‌های مهم در قبال سیاست ایالات متحد آمریکا از راه‌های مختلف از جمله با توسل به تروریسم دولتی و سرویس‌های مخفی مقابله شده است). بنابراین، برای اینکه حقوق دمکراتیک واقعی باشد، وجود سازمان معین حقوقی یا حمایت قانونی از برخی آزادی‌ها کافی نیست. آنها باید با توزیع معین قدرت‌های واقعی در بطن جامعه همراه باشند. پس دمکراسی کثرت‌گرای مدرن یک توهم و یا یک شکل سیاسی کامل نیست که بتوان گفت که ما با اتکاء به آن به پایان تاریخ رسیده‌ایم. این دمکراسی که بیشتر تعادل پویای نیروهاست راه را بروی تحول در راستاهای مختلف می‌گشاید. او می‌تواند هم به دمکراسی ظاهری بدون خاصیت و بدون شهروند تقلیل یابد و هم در راستای یک دمکراسی واقعی و وسیع‌تر تحول پیدا کند. در جامعه‌های پیشرفته غربی خطر تحمیل نخستین راه حل در مقیاسی که دوران حاد فشار دمکراتیک جنبش کارگری پایان یافته، وجود دارد. با «پایان کار»، نیرویی که از جنبش متشکل زحمتکشان بوجود آمده بود و حامی روند دمکراتیزه کردن در طول قرن گذشته

و حامی پیشرفت آن بود، زوال می‌یابد. پس آیا باید درباره آنچه که آن را تله‌دموکراسی (teledemocratie) یعنی دموکراسی رسانه‌ای (Mediatique) نامید، تصمیم بگیریم؟ در این دموکراسی دیگر شهروندان وجود ندارند، بلکه فقط مصرف‌کنندگان منفعل و بازی‌خورده وجود دارند. این چشم‌انداز امروز هیچ چیز دور از حقیقت ندارد. دموکراسی با خطر تبدیل شدن به پدیده‌ای ظاهری روبروست. و در عین حال به توسعه و فرارفت از حد و مرزهایش گرایش دارد. در صورتی می‌توان آن را واقعا درک کرد که این دو جنبه را از یاد نبریم. *اتین بالیبار* در اثر خود، «مرزهای دموکراسی»، این نکته را خوب درک کرده است. او می‌نویسد: «برای اجتناب از زوال دموکراسی باید به کشف دوباره آن پرداخت». بنظر می‌رسد که مرحله توسعه نمونه کینز که مهم‌ترین نتیجه‌هایش توسعه حقوق اجتماعی و نظارت عمومی بر بخش‌های معین اقتصاد بود، امروز به پایان رسیده است. البته، تضادهای جدیدی رخ نموده که به ابزارهای جدید فهم و درک نیاز دارد و باید برای روندهای دمکراتیزه کردن پیشرفته‌تر پاسخ‌های شایسته‌ای پیدا کرد.

یکی از تضادهای اساسی نظم و شکل کنونی دموکراسی را می‌توان جدایی فزاینده میان شهروندان دارای صلاحیت تصمیم‌گیری‌ها و شهروندانی دانست که در معرض این تصمیم‌ها قرار دارند. نهادهای تصمیم‌گیری که در اصطلاح شناسی دال (Dahl) دموس گفته می‌شود، بر حسب مرزهای دولت ملی از یکدیگر مجزا هستند، اما نتیجه‌های تصمیم‌گیری‌ها مستقیما نه فقط به کسانی که در یک قلمرو بعنوان شهروند مقیم‌اند، بلکه همچنین به همه کسانی مربوط می‌گردد که در این سیاره، که از این پس کوچک می‌شود، اقامت دارند؛ البته منابع این سیاره باید تقسیم گردند، ولی بقای این منابع بستگی به نحوه استفاده دولت‌های ملی از آنها دارد. بعلاوه، تصمیم‌ها بمراتب بیش از گذشته به زندگی نسل‌های آینده مربوط می‌گردد. پس مسئله امروز عبارت از مطرح بودن جهانی شدن دموکراسی، یعنی دمکراتیزه کردن در مقیاس سیاره است که در سطح‌های زیادی مسئله‌های بهم پیوسته‌ای چون رابطه‌های کشورهای ثروتمند و کشورهای فقیر، تعریف دوباره دولت ملی و محدودیت امتیازهایشان را مطرح می‌کند. تایید حقوق عمومی در مقیاس جهانی، یعنی مستقل از شهروندی ملی که حتی در برابر دولت‌های ملی برتری دارند، تعریف دوباره شکل‌های همزیستی میان قوم‌ها و فرهنگ‌ها در داخل هر یک از دولت‌ها که از این پس چند فرهنگی خواهد بود و طرح‌ریزی نهادها در یک چشم‌انداز دمکراتیک فراملی از آن زمره‌اند.

پس نخستین نکته‌ای که باید به آن آگاهی یافت عبارت از این است که دموکراسی‌ای که فقط به شهروندان یک دولت ملی مربوط است، دموکراسی بسیار محدودی است. این بدان معناست که این دموکراسی ممکن است یک دموکراسی ضعیف باشد؛ چون از امر و نهی‌های مرکزهای تنظیم اقتصادی فراملی تبعیت می‌کند. یا برعکس، این خطر وجود دارد که او یک شبه دموکراسی امتیازها باشد که در آن حقوق شهروندی به سرفصل دسترسی به رفاه تبدیل می‌گردد و نیروی کار برآمده از کشورهای فقیر به نسبت زیادی از آن طرد می‌شوند. مسئله قطعی دوم که به مسئله نخست ارتباط دارد، بنظر من آگاه شدن از محدودیت‌های کلیت‌باوری دمکراتیک است. دموکراسی که در رابطه با یک ملت اندیشیده شده و در نفس خود مطابق با یگانگی اخلاقی است و محصول جامعه‌های هنوز پدرسالار است که در آن رأی منحصر به مردان بود، باید مثل دموکراسی مالکان که با ورود کارگران به صحنه دگرگون گردید، تغییر یابد. مثلا آیا تصمیم‌گیری درباره اکثریت افراد که همه برابر نگریده شده‌اند و مسئله‌هایی که به رابطه‌ها و کشمکش‌های میان فرهنگ‌ها مربوط است، امکان دارد؟ آیا می‌توان درباره اکثریت شهروندانی تصمیم گرفت که بطور اساسی به مسئله‌های مربوط به یکی از دو جنس بی‌طرفانه می‌نگرند؟ یا باید فراسوی منطق نمایندگی که مبتنی بر بی‌طرف بودن ظاهری و طرف‌گیری واقعی است به حقوق جدید و امتیازهای اختلاف جدید (که بدین ترتیب شاید مدل پیش‌مدرن **Jus Resistentiae** را احیاء می‌کند) اندیشید؟ بعقیده من، در برابر این سؤال‌ها ما خود را در مقابل ضرورت بازاندیشی کلیت‌باوری محدود نمایندگی سیاسی مدرن در راستای کلیت‌باوری واقعی می‌یابیم که می‌تواند در همه اختلاف‌ها که بوسیله منطق مجردسازی - خنثی‌سازی نقض و پایمال شده‌اند، عدالت برقرار کند.

مسئله سوم که بنظر من شایسته برای درک بحران است، همچنین امکان‌های دمکراسی‌های پیشرفته، ما را به مسئله برانگیزی‌های سنتی‌تر هدایت می‌کند که با اینهمه باید به رابطه‌های جدید یعنی رابطه میان شهروندی و قدرت، یعنی رابطه بین دمکراسی و برابری اندیشید. از یکسو، برابری در کانون مدل دمکراسی گنجانده شده و از سوی دیگر، نابرابری در شناخت فرد بعنوان فرد آزاد و مالک خویشتن خویش جا داده شده. این شناخت بطور مشخص در آزادی‌های اقتصادی، آزادی بازار و آزادی مؤسسه که بر پایه آنها نابرابری رونق می‌یابد، مایه می‌گیرد. اینجا نیز ما خود را با یک دشواری منطقی بی‌مفر و بی‌بینیم: برابری جمع‌گرایانه، سیستم مسلط جدید و بنابراین نابرابری را می‌آفریند. از سوی دیگر، کاملاً روشن است که اصل آزادی فرد مدرن که مالک خویشتن خویش و استعداد‌های خاص خود نگریسته می‌شود، بگفته آندره توزل حق توسعه دستکم نابرابری‌هایی را که مبتنی بر استعداد‌های فردی و ابتکار آزاد است، دارد. بنابراین، از دید من مسئله مخصوصاً حادی که اینجا مطرح می‌شود، از این قرار است: امروز ضرورت اندیشیدن دوباره به دیالکتیک برابری و نابرابری برای ارایه پاسخ به دو نیاز متفاوت و حتی متضاد را ایجاب می‌کند. از یکسو نیاز افراد که در جریان توسعه تاریخی به اثبات رسیده، می‌طلبد که در مقیاس همواره وسیع‌تر مالکان خاص خود باشند و در انتخاب روشی که زندگی‌شان را هدایت کند، آزاد باشند. از سوی دیگر، اگر واقعا به دمکراسی می‌اندیشیم، ضرورت گواه بر تعمیم دادن این آزادی یعنی تابع نکردن آن به سلطه بازار و سرمایه‌داری است که آزادی معین این انتخاب را تأمین می‌کند، اما آن را بطور تحمل‌ناپذیر بین افراد نابرابر تقسیم می‌کند. آیا در چشم‌انداز چپ یعنی چشم‌انداز برابری خواه برآوردن نیازهای فردیت‌گرایی تشکیل دهنده سوژه مدرن که البته، ضرورتاً فردیت‌گرایی مالک نیست، امکان‌پذیر است؟ بعقیده من این یکی از مسئله‌های بسیار ظریف است که امروز برای کسانی که در پراتیک دگرگونی، توسعه و ریشه‌دار کردن دمکراسی گام نهاده‌اند، مطرح است.